



ویژه نامه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی زنان ... سال دوم ... پائیز ۱۴۰۱
 شماره مجوز: ۱۴۰۰۲۱۸۷ / صاحب امتیاز: بسیج دانشجویی دانشگاه فردوسی مشهد
 مدیر مسئول: مهدیه غفاریان طوسی / سردبیر و مسئول اجرایی: مهلا دربان خالصی
 ویراستار: مهدیه غفاریان طوسی / صفحه آرا: فائزه ناصری فرد / هیئت تحریریه: گوهرشاد ربانی، کوثر فلاحی، مهلا دربان خالصی، ملیکا ملازاده، نرگس گودرزی، زینب عطالو



مادرم پایش!

◀ صفحه ۳
صدای پای مادر
 وای از آن وقت که نامادری ظالمی بخواهد مهربانی کند...

◀ صفحه ۲
من فاطمه ام
 من فاطمه ام، همسر شهید دانیال رضازاده...

◀ صفحه ۴
دریای درد
 مادر شهید کم از خود شهید ندارد...

◀ صفحه ۴
چشمان دانیال
 دستی به روی خاکِ سرد می کشد ...



فاطمه

بسم رب...

بسم رب فاطمه

فاطمه‌ای که دل تنگ قربت پدر بود و دل گیر از غربت همسر. فاطمه‌ای که زینبش شب‌ها کابوس شعله و دود می‌دید و تصویر کوچه خواب را از چشمان حسنش می‌ربود. فاطمه‌ای که فقط او می‌دانست چه می‌کشد حسینش با زمزمه‌های (عجل وفاتی).

بسم رب **مادر**

مادری که وجودش کوثر پیامبر بود و نفسش جوشن حیدر. مادری که دیوار مواساتش را شهادت می‌داد و در صبرش را. مادری که اگر نبود... به راستی چه می‌شد اگر زهرانبود؟ آن هنگام که در وانفسای درد نفس کم می‌آوردیم و تشنه‌ی جرعه‌ای هوا می‌شدیم، آن زمان که بغض چنگ می‌انداخت بر گلویمان و چشمانمان چشم می‌کشید برای باریدن، آن لحظه که به یک باره قلب‌هایمان تاب تپیدن از کف می‌داد و لحظه‌شماری می‌کرد برای تسلیم مقابل غم روزگار، درست در همان دم چه می‌شد اگر مادری نبود؟ همان مادری که نگاهش آب بر آتش است و هوایش تسلی دل‌های تفتیده. همو که جهان تنها با تصور نبودنش، نیست می‌شود.

بسم رب همان پروانه‌ای که سوخت اما درد را برای فرزندانش به ارث گذاشت؛ دردی دلنشین که حاصلش وصال است، وصال با معشوق تمام عالمیان.

من فاطمه‌ام، همسر شهید دانیال رضازاده، بانویی دهه هشتادی، دختری نوجوان و کسی که پیش از شکوفایی بهار زندگی‌اش، خزان رسید. من نیز مانند تمامی دخترها، سال‌ها خوشبختی را آرزو می‌کردم و مانند هر بانوی با احساسی برنامه‌ها و رویاهایی برای اولین سالگرد ازدواجمان داشتم؛ اما هیچ‌گاه در باورم نمی‌گنجید این روز را به جای جشن، در کنار خاک دانیالم عزا بگیرم.

البته؛ البته تصورش را می‌کردم، در همان روزهایی که به من التماس می‌کرد تا برای شهادتش در لحظه‌ی عقد دعا کنم، لحظه‌ای که می‌گویند هر آنچه از دل بگذرد برآورده می‌شود، امروز را تصور می‌کردم.

آری همان روزها دانستم دانیال معشوقی جز من دارد، معشوقی بسیار زیباتر، مهربان‌تر، باوقارتر، بزرگ‌تر و برتر از من؛ و آن معشوق خدا بود. آری معشوق من به سوی معشوقش پرواز کرد. و چه زیبا است این وصال، وصالی که مرا سربلند ساخت و او را به حق رساند.

و من آن دخت دهه هشتادی هستم که همسر شهید، هم‌رکاب شهید و هم‌سنگر شهید بودم. من فاطمه‌ام، دختر ایران، از تبار لاله‌های کوهپایه‌های دماوند، دخت خلیج فارس، شهرزاد سرزمین هزار و یک شب، ستاره‌ی آسمان کویر لوت، من فاطمه‌ام. دوستانم! به حرمت خون دانیالم، به حرمت خاک پاک ایران، بیایید با هم عهد ببندیم، با هم عهد ببندیم که به اسلامان، به ایرانمان، به خون شهیدانمان و به ولی فقیه‌مان وفادار باشیم.

ملیکا ملازاده

کارشناسی تاریخ، ورودی ۹۹



مهلا دربان خالصی

زیست‌شناسی سلولی و مولکولی ۹۹

باچه‌ها مادر می‌باشند

باش مادرم

خطابه خواندید پنداشتم که ام‌وهب دیگری. پشت دشمن را لرزانید وقتی که گفتید: «من فقط همین پسر را داشتم، اگر که بازهم فرزند پسری می‌داشتم در همین راه می‌دادم.» غم را حقیر دانستید وقتی که گفتید: «کور شود چشم دشمنان که نمی‌توانند ببینند.»

مادرانی چون شما فرزندان‌شان را فدا کردند تا امنیت، ناموس و وطن فدا نشود. شما پرورش دهنده گل‌هایی هستید که پرپر شدند تا به درخت تناوری آسیب نرسد.

کوثر فلاحی

نقشه برداری، ورودی ۹۷

که بزرگش داشتند؟ چه خواندید که شهیدش خواندند؟ چه تربیتی کردید که ملائک هم برایش آغوش گشودند؟ وقتی از شما، برای شما می‌نویسم؛ عاشق می‌دانمتان چون فاطمه! فاطمه که برای علی خون دل‌ها خورد و تهمت‌ها شنید. صبور می‌بینمتان چون زینب! زینب که سر سردار دید و رنج دلدار چشید. دلیر می‌خوانمتان چون ام‌وهب! همانی که هیچ‌گاه خورشید شجاعت در دلش غروب نکرد. همانی که وقتی سر بریده شده فرزند شهیدش را برایش فرستادند، آن سر را به سمت لشکر عمر سعد پرتاب کرد و فرمود: «در مرام ما نیست چیزی را که در راه خدا داده ایم، باز پس ستانیم.» در تشیع دانیال که ایستادید و

می‌نویسم برای مادر شهید رضا زاده تا بدانند در جایگاهی ایستاده‌اند که آرزوی شیرزنان ایرانی است.

اول باری که دیدمتان در نگاهتان شکوهی را یافتم که برای لحظه‌ای خواستم جای شما باشم. اگر بگویم در شان عدالت نیست که من جای شما بگذارم، گزافه نیست. من جای شما نیستم ولی اجازه بدهید جای فرزندتان باشم.

بیایید و برایم همان‌گونه مادری کنید که برای دانیال کردید. همان دعایی را در حقم بکنید که با آن دانیال را به معراج فرستادید. در قنوت نمازتان همانی را بگویید که با آن رزق شهادت دانیال را گرفتید.

مادرم، مادر دل‌شکسته‌ام! چه کردید که لایقش دیدند؟ چه گفتید

بی‌حد، مطلق و نامتناهی. روح را آنقدر آزرده می‌کنند در نبود مادر، که آرزویت نیست شدن در آغوش او می‌شود. و اوای از آن وقت که نامادری ظالمی بخواهد مهربانی کند و درست تر آنکه ادعای مهربانی بکند. میشی می‌شود در پیرهن گرگ. بی‌صفتی‌شان فراتر از آن حیوان خدا می‌شود. با گوشت تمنان گویی اخت شده این نامادری؛ همه چشیده‌ایم، دردش را، مرهم گذاشته‌ایم بر تن زخمی‌مان.

ولی یادمان داده‌اند گوش کنیم، در شنیده‌ها خبری است! رفقا! تحمل کنید، صبر، صبر، صبر کنید! صدای پای مادر می‌آید. به یک تن، یکباره گوش شوید.

فاطمیه نزدیک است.

گوهرشاد ربانی

فلسفه و حکمت اسلامی، ورودی ۹۹

مادران، آن مراقبان همیشگی، مراقبان اطفال خویش. مراقب هستند که کسی اذیت نکند طفلشان را و خم به ابروی دل‌بندشان نیاورد. خواب آرام ندارند، دائم نگرانند که نکند چیزی باعث آزار عزیزجان‌شان شود. حتی در بزرگسالی‌شان، آخر هر چقدر هم فرزند بزرگ شود، برای او همان طفل کم تجربه است. دغدغه‌ی فرزند دارند؛ دقیقه به دقیقه و هر لحظه، گرسنه نباشد، اذیت نشود، لباس گرم همراه داشته باشد و...

امان ای امان!

امان از آن وقتی که مادر نباشد، آن لحظه است که یتیم هستی به معنای واقعی. مادر نباشد، اذیت می‌کنند. روزگار را تلخ می‌کنند در کامت. فشارهای

صدای پای مادر

چشمان دانیال

نویسنده: نرگس گودرزی | علم اطلاعات و دانش‌شناسی، ورودی ۱۴۰۰

دریای درد

می‌دانی قرآن گرفتن بالای سر جگر گوشه‌ای که نمی‌دانی بار دیگر می‌توانی دوباره در آغوشش بگیری یا نه، چه حسی دارد؟ در واپسین لحظات بدرقه، کنار گوشش زمزمه می‌کند: «آرام جانم، اگر در کربلای ایران من در کنارت نباشم، مادرت حضرت زهرا یار و یاورت خواهد بودم. مادر شهید کم از خود شهید ندارد. فقط مادرانی که فرزندی از دست داده‌اند می‌دانند که همراه با فرزند، نیمی از جان و پیکر آنها هم به زیر خاک می‌رود؛ چرا که تمام ثروت و دارایی‌شان را در راه آرمان‌ها و عقاید خود وقف کرده‌اند. آیا گرانیهاتر از فرزند، برای مادری وجود دارد؟ چه حسی دارد در آغوش کشیدن جسمی بی‌جان و یادآوری خنده‌های پر از احساسش؟ مادری که یک تنه مرد است و دریای درد. چه کسی خبر دارد زخم صورت پسر با قلبش چه کرده است؟ مادر اگر نبود چه کسی در گوش کودکش از عشق به حسین و شهادت می‌خواند؟ مادر اگر نبود، چه کسی اسوه زندگیش را مولا علی می‌خواند؟ مادر اگر نبود راه **شهادت** بسی ناهموار بود...

زینب عطاو

زیست‌شناسی سلولی و مولکولی، ۱۴۰۱

«لقد عظم مصابی...»
یاد لحظه‌ی شهادتش می‌افتد، مستاصل می‌شود، روحش سرازیر شده و چشمه‌ی اشک دوباره می‌جوشد. مصیبتش دوچندان می‌شود... کاش آن فیلم را نمی‌دید! **«اللهم ان هذا یوم تبرکت به بنو امیه...»**

یاد دشمنان اسلام و کشورش می‌افتد، فکر می‌کند به آنهایی که از مرگ پسرش شاد شدند و همدردی که نکردند هیچ؛ بلکه زخم زدند بر دل مادر.

«و لا جعله الله آخر العهد منی لزیارتکم... یا حسین، نکند این آخرین زیارتم باشد...»

دلش می‌لرزد و دوباره می‌گرید، فکر اینکه دانیالش پیش اباعبدالله باشد حالش را منقلب می‌کند. افتخار می‌کند به خود و صبر می‌خواهد از خواهر خون خدا، حضرت زینب، برای ادامه دادن و قوی ماندن.

سر را بر روی خاک می‌گذارد: **«اللهم ارزقنی شفاعة الحسین یوم الورد... یا حسین، ما را هم مانند پسرم بپذیر...»** خسته اما محکم بلند می‌شود، باید ادامه دهد؛ این همان چیزی است که چشمان دانیال از او می‌خواهد.

این مملکت و این خاک هنوز با دعای مادران شهدا تا زمان انقلاب ظهور امام عصر پابرجا است.

دستی به روی خاک سرد می‌کشد و فکر می‌کند به جسم جوان رعنائش، سرش را بالا می‌آورد و نگاهی می‌اندازد به چهره‌ی خندان پسرش در قاب عکس. انگار دانیال داشت به او تسکین می‌داد. انگار داشت به مادر می‌گفت که حالم خوب است، غصه نخور.

سعی می‌کند به صدای درونش گوش دهد و آرام باشد، هرچند که سوزی درون سینه‌اش اذیتش می‌کند، فکر خانه‌ی بدون خنده‌ها و حضور دانیال دیوانه‌اش می‌کند، سوز درون سینه می‌شود ساز، چنگ می‌اندازد بر دلش و آشوب می‌شود.

خاک‌های سرد را می‌فشارد و قطره‌ای اشک از چشمانش پایین می‌چکد. نفس از سینه‌اش بیرون می‌آید و زیارت نامه از کیفش.

قصد دارد زیارت عاشورا را قرائت کند برای آرامش روح عزیز شهیدش: **«السلام علیک یا اباعبدالله...»**

قطره‌ی اشک فرومی‌چکد: «ای پدر بندگان خدا، هوای پسر مرا داشته باش و به نوعوسم صبر بده... لقد عظمت الرزیه...»

خجالت می‌کشد از غصه خوردن برای خودش: **«لا یوم کیومک یا اباعبدالله... لعن الله امه قتلتم...»**

یاد قاتل ملعون می‌افتد که چگونه بی‌رحمانه خنجر دشمنی‌وی‌وجدانی را بر گلوی پسرش فرود آورد.